

افطار خونین

بیوگرافی کوتاهی از زندگی سید علی اندرزگو

مجاهد شهید سید علی اندرزگو (معروف به شیخ عباس طهرانی) یکی از باشکوه‌ترین و انسان‌ترین و پاک‌ترین و خالص‌ترین چهره‌های مبارزه مسلحانه و قهرآمیز ایران به شمار می‌رود. مجاهدی که صادقانه با پروردگار خویش پیمان بست که هیچ‌گاه از جهاد و تلاش در راه خدا باز نایستد و شاهد گرسنگی و رنج محرومان نباشد مگر آن‌که دیوار سکوت طاغوت را بشکند و فریاد دادخواهی برآورد و ظالم را رسوا سازد و این شهید بر پیمان خویش با خدا استوار ماند تا این‌که به ملاء اعلی پیوست.

شهید سید علی اندرزگو (شیخ عباس طهرانی) مردی که در طول سیاه‌ترین سال‌های دیکتاتوری و خفقان رژیم منحله پهلوی از جهاد و تلاش در راه خدا درنگ نکرد و علی‌رغم آن همه فشار پلیسی تردید به خود راه نداد بلکه همواره می‌کوشید تا رسالتی را که برعهده گرفته و امانتی که بر دوش دارد به منزل برساند.

شهید سید علی اندرزگو مبارزه را از زمان فدائیان اسلام شروع کرد و از نزدیک با مرحوم نواب صفوی رهبر فدائیان اسلام آشنا بود.

وی رسماً عضو هیئت جمعیت‌های موتلفه اسلامی بود که جهاد مسلحانه را با اعدام حسنعلی منصور عامل قرارداد ننگین کاپیتالاسیون آغاز نمود.

شهید اندرزگو که از طراحان و عاملان اعدام انقلابی حسنعلی منصور بود، بعد از اعدام این خائن متواری شد و در دادگاه قتل منصور غیباً به اعدام محکوم شد.

این فرار سرآغازی بود برای ۱۳ سال مبارزه مخفی که در طول سال‌های حکومت پلیسی محمد رضاخان، به اوج خود رسید. زندگی او و فرارهای او به قول دوستانش بیشتر شبیه به افسانه بود. در دورانی که ساواک و تمام نیروهای امنیتی و انتظامی در هر کوی و برزن و در هر شهر و دیار در تعقیب شخص متواری و مسلح و خرابکار!! بنام سید علی اندرزگو (معروف به شیخ عباس) بودند. او با اطمینان خاطری که لازمه‌ی یک فرد مؤمن و با شهامت بود، با قاطعیت کم نظیری کارهای خود را می‌کرد و پلیس را فریب می‌داد و از دام آن‌ها می‌گریخت.

فرارهای او برای دوست و دشمن معما شده بود و هرگاه پلیس او را شناسائی می نمود و رد پای او را کشف می کرد، قبل از هجوم ساواک محل را ترک کرده بود و اغلب اوقات همراه خانواده فرار می کرد. شهید اندرزگو را بحق می توان پرتجربه ترین، خالص ترین و قدیمی ترین چریک مسلمان در تاریخ مبارزات ایران دانست. وی که در این اواخر به شیخ کارلوس ایران ملقب گشته بود و دارای ۲۳ شناسنامه و گذرنامه های متعدد بود، به اعتراف دشمن خروج از مرز برای او از آب خوردن هم راحت تر بود و می توان وی را یک آرشیو متحرک از فعالیت های اسلامی گروه های چریکی مسلمان از زمان هیئت های مؤتلفه ی اسلامی (اعدام منصور) تا آخرین ساعت و روز شهادتش دانست؛ بطوری که هیچ سازمان چریکی اسلامی نبود که شیخ عباس به- نحوی به آنان کمک نکرده باشد و امکانات در اختیارشان قرار نداده باشد.

ساواک از دستگیری وی عاجز مانده بود و برای زنده یا مرده او جایزه ها تعیین می کرد و در صورت دستگیری می توانست برای ساواک یک منبع اطلاعاتی ذی قیمت باشد. ولی او بارها به دوستان و یارانش گفته بود و تاکید نموده بود: شما مطمئن باشید من هیچ گاه زنده به دام دشمن نخواهم افتاد و آن ها با جنازه ی من مواجه خواهند شد.

و سرانجام هم چنین شد. راهی که او در پیش گرفته بود در نهایت به لقاءالله و پیوستن به ملأ اعلی انجامید.

در پایان لازم است چند نکته را تذکر دهیم:

۱- آنچه از زندگی مجاهد شهید سید علی اندرزگو در این مقالات آورده شده تنها آن مقداری است که ما بدست آورده ایم و یا توسط دوستان و یاران ایشان در اختیار ما قرار گرفته است. امید است که انشاءالله در آینده با تحقیقات و بررسی های همه جانبه ای که پیرامون فدائیان اسلام و جمعیت های مؤتلفه ی اسلامی انجام می شود، بتوانیم نقش وی و همزمانش را و سهم این جمعیت و گروه را در انقلاب اسلامی ایران به طور دقیق تری روشن نماییم.

۲- از دوستان شهید که نتوانستیم با آن ها تماس بگیریم پوزش می طلبیم. امید است در آینده با کمک برادران این تحقیق کامل شود.

۳- ترتیب مقالات به شکل زیر است:

۱- مقدمه ای بر شهادت

۲ - بیوگرافی زندگی حماسه آفرین شهید سید علی اندرزگو

۳ - اندرزگو از زبان دشمن

۴ - خلاصه از ۱۵ سال تعقیب و فرار

۵ - شهادت

مقدمه ای بر شهادت

«مِنَ الْمُؤْمِنِينَ رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ فَمِنْهُمْ مَن قَضَىٰ نَجْبَهُ وَ مِنْهُمْ مَن يَنْتَظِرُ وَمَا بَدَلُوا تَبْدِيلًا»^۱

«وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ»^۲

شهادت، نقطه‌ی اوج تکامل انسان‌های آزاده و خداپرست و یکی از پدیده‌های رایج مبارزات قهرآمیز اسلامی ملت مسلمان ایران در سال‌های وحشت و اختناق است.

در آن روزگار سیاه چه بسیار فرزندان رشید اسلام و ایران که به‌دست دژخیم زمان به‌خاک و خون غلطیدند و خط خونین شهادت را در اسلام، این عظیم‌ترین و پربارترین مکتب توحیدی، تداوم بخشیدند. آنان با خون گرم خویش نهال نوپای نهضت آزادی‌بخش امت اسلام را آبیاری کردند و فریاد رعد آسای سالار شهیدان حسین بن علی (ع) (هل من ناصر ینصرنی) را مشتاقانه لبیک گفته و آئین پاک اسلام را که از هر سو در معرض تهاجم امپریالیسم غرب و شرق و تجاوز غارتگران بین‌المللی و کارتل‌ها و سرمایه‌داران جهان‌خوار و دولت‌های مزدور بود، نجات دادند.

تبلور شهادت و دریافت عمق فداکاری و ایثار این به‌خون خفتگان شهید راه خدا در شرایط ویژه‌ی دیکتاتوری حاکم بر ایران جاذبه و مفهوم به‌خصوص داشت. چه آن‌که در رژیم سفاک پهلوی هیچ یک از ارزش‌های اصیل انسانی و نهادهای مقدس اسلامی و حقوق و شرافت و استقلال مردم محروم ما از دستبرد و تجاوز مصون نماند، و هر روز زیر پوشش قانون و مذهب

^۱ سوره‌ی احزاب، آیه‌ی ۲۳ و ۲۴.

^۲ سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۱۶۹.

و حقوق بشر و سیاست مستقل ملی و امنیت منطقه‌ای و.... یکی از مراکز علم و حق و فضیلت مورد تاخت و تاز قرار می‌گرفت و اقشار محروم کارگر و روستایی به محرومیتی فزاینده‌تر و نکستی سیاه‌تر دچار می‌شدند. تمام این تهاجمات بدلیل حفظ و پاسداری تاج و تخت لعنتی فرعون زمان رضا شاه خائن تأیید و توجیه می‌گشت.

مطالعه و ارزیابی جنایات هولناک دودمان کثیف پهلوی ما را به این واقعیت تکان‌دهنده رهنمون است که: با شیوه‌های پلیسی سازمان امنیت و فعالیت‌های مرموز سازمان اطلاعات مرکزی آمریکا (سیا) در ایران و قتل‌عام‌ها و اعدام‌ها و انسان‌سوزی‌ها و طرح نقشه‌های خانمان-سوز اخلاقی و اقتصادی و فرهنگی رژیم، کلیه منابع زیرزمینی و دستاوردهای قشر زحمت-کش ایران به جیب یغماگران و شرکت‌های چندملیتی و ابرقدرت‌ها سرازیر می‌شد و میلیاردها پول بیت‌المال مسلمین صرف خرید سلاح‌های استراتژیک و خطرناک می‌گشت که جز به سود پیمان‌های نظامی (ناتو) و (ورشو) نبود. نفت این طلای سیاه وجه‌المصالحه پیشرفت‌های اقتصادی آمریکا و اروپا می‌شد و مراکز علمی و دینی مانند دانشگاه‌ها و حوزه‌های علمیه به گلوله بسته می‌شد و فرهنگ مردمی ما دنباله‌رو فرهنگ استثمارگری غرب گشته بود و مناطق روستایی و دور افتاده کشور، به‌خصوص شهرهای مرزی در فقر مادی و معنوی می‌سوخت و بسیاری از رجال شرافتمند ملی و رهبران نستوه مذهبی روانه‌ی زندان و تبعیدگاه و شهادت می‌شدند و فرزندان بینوای این مرز و بوم از فرط گرسنگی و فقر روانه‌ی صحراها شده و در کنار گوسفندان از علف صحرا تغذیه می‌کردند و عفت و ناموس زن ایرانی ملعبه دست‌های ناپاک جوانان هرزه و ماجراجو و کاپیتالاسیون این ننگین‌ترین طرح استعمار بر مملکت تحمیل می‌شد. ارتش دست‌آویز مستشاران خارجی بوده و بر مبنای تفرق تسد و اختلافات و تضادهای ناسیونالیستی و مسلکی بین نژادها و مذاهب دامن زده می‌شد.....

ولی یکی از هدفهای اصلی و اساسی رژیم مزدور شاه از پس تمام طرح‌ها و نقشه‌ها و جنایات مزبور این بود که مذهب راستین تشیع یعنی همان اسلام محمد و علی و آئین مهذب رادمردان سلحشور و متقی همه اعصار و قرون را از درون فسخ و محو نماید.

امیرالمومنین (ع) می‌فرمایند:

«لَبَسَ الْإِسْلَامَ لُبْسَ الْفَرِّوِّ مَقْلُوبًا»^۱؛

رژیم خونخوار و سفاک پهلوی در ادامه سیاست استعماری تئوریسین‌ها و طراحان ضد توحیدی خود، تصمیم داشت محتوا و حقیقت اسلام را که همچون سرزمین حاصل‌خیز در طی قرن‌های متمادی منشأ بروز تمدن واقعی و انسانیت راستین و تبلور ارزش‌های اصیل مردمی بود دگرگون ساخته و با تسلط بخشیدن به نظام منحن شاهنشاهی بر روابط علمی و عقیدتی جامعه و تقویت روز افزون جناح ارتجاع و اشاعه روح مادی‌گری اصالت اسلامیت و روح دمیده در کالبد مذهب اهل بیت (ع) را محو و نابود و هرگونه گرایش تقوا و تزکیه و جهاد و شهادت و جنگ با طاغوت و اهریمن را متلاشی سازد. بقول استاد شهید دکتر علی شریعتی سردمداران قبیله قبیلی در پناه زور و زر و تزویر و تیغ و طلا و تسبیح عصمت انسانی هابیل و طبق محروم و مستضعف و اسیر و قربانی شده را از روی زمین منهدم نماید. سیاست غرب و شرق به خوبی از این حقیقت آگاه بود که تا حرمت و اصالت مکتب و ایدئولوژی انقلابی و سازنده واژگون نشود. نمی‌توان به منابع مادی و معنوی ملت‌ها دست یافت و اقتصاد و فرهنگ و کشاورزی و معادن و ارتش آنان را تصاحب نمود. به همین دلیل رژیم‌های دست‌نشانده در کشورهای آسیا و آفریقا نخستین هدف خویش را در جهت خنثی نمودن قدمت و اصالت مذاهب توحیدی قرار داده‌اند و به نحوی می‌کوشند تا مجرای حرکت و طوفندگی و سازندگی آن را تحریف نموده و چهره‌ی معصومش را مخدوش سازند.

رژیم منحوس رضاخانی در سال‌های اضطراب‌انگیز خفقان با اسلوب‌های مرموزی این شیوه را دنبال می‌کرد و تا آنجا که امکانات داخلی و خارجی به وی اجازه می‌داد، قلم‌های افشاگر و حلقوم‌های گویا و پرتوان را می‌کوبید و متقابلاً قلم‌های مزدور و خنجرهای مسموم را در جناح چپ و راست و ارتجاع محافظه‌کار تقویت می‌نمود تا بلکه در پوشش مذهب و دین واقعیات حنیف این پاک از اذهان نسل جوان ما پنهان بماند و در ورطه‌ای از خلاء فکری و فرهنگی و انحراف ایدئولوژیک و گرایش به عقاید التقاطی و تحریف شده و دور از ایمان و طهارت نفس فرو افتند.

^۱ نهج البلاغه، خطبه‌ی ۱۰۸.

بدیهی است در پناه اجرای چنین طرح خطرناک، به‌سادگی بر کلیه‌ی نهادهای ارزنده‌ی فرهنگ انسانی کشور و منابع مادی و اقتصادی و تولیدی می‌توان خط بطلان کشید. تحمل چنین اوضاع اسفانگیزی بر هیچ مومن صادقی روا نخواهد بود و نمی‌توان در کنار صحنه تماشاگر هجوم و تجاوز به حریم مذهب و فکر و عقیده و ناموس و اخلاق و فرهنگ و اقتصاد جامعه‌ای اسلامی بود، حقیقتی که حسین بن علی (ع) اینگونه بیان فرموده است:

«ألا ترون أن الحق لا يعملُ به وأن الباطل لا يتناهى عنه، ليرغب المؤمنُ في لقاء الله مُحِقاً»^۱
آیا نمی‌بینید که به حق عمل نمی‌شود و از باطل نهی نمی‌گردد؟ در چنین شرائطی مؤمن به لقای خدا سزاوار است؟

آن‌گاه که حق در نظام حاکم بر امت جائی ندارد و باطل در عمق بنیادهای فکری و اجتماعی جامعه رخنه کرده و مؤمنین راستین و شیفته‌ی دیدار خدا، روانه‌ی دیار شهادت خواهند شد؛ هر چند با خون خویش یکسره نتوانند دشمن را نابود گردانند ولی خواهند توانست عوام‌فریبی‌اش را برملا سازند. به دنبال چنین ایده‌آل‌های بلندگرای تشیع، شهادت شهدای انقلاب ما در افق خونین ایران، بیانگر صداقت و امانت و پاکی نفس و قداست روح آنان می‌باشد.

بدین سبب ملاحظه می‌شود نخستین فریاد از حلقوم بزرگ زعیم اسلام مرجع تقلید آگاه و انقلابی حضرت آیت‌الله العظمی امام خمینی (ره) برخاست و قلب نیرومند او از فقر اقتصادی قشر کارگر و کشاورز و فلاکت کاسب‌های جزء رنج برد و طپید. این طپش موجی را آفرید که از سال ۱۳۴۲ ناظر تجلیات شکوهمند و انقلابی آن بودیم. فریاد بزرگ شرق یعنی امام خمینی، همواره می‌خروشید و بر سر حوزه‌های علمیه و مراجع و خطباء، و طلاب و کلیه‌ی پاسداران اسلام فریاد می‌زد که اسلام در خطر است، بپا خیزید....

و دیدیم که چگونه شخصیت‌های بارز اسلامی ما چون مرحوم آیت‌الله سعیدی، غفاری و مطهری که عمری دراز برای صیانت ارزش‌های توحیدی تلاش می‌کردند، سرانجام با نثار خون خود به پیشگاه مذهبی که بنیادش در خط انهدام بود، رسالت خویش را ایفا نمودند. و باز دیدیم که اسلام‌شناس بزرگ مرحوم استاد شریعتی که حلقوم همیشه‌گویای قرن بر ضد جهل

^۱ تحف العقول، ص ۲۴۵

ایدئولوژیک و انحرافات عقیده به شمار می‌رفت، در همین رهگذر شربت شهادت نوشید و بالاخره از لابلای حوادث تلخ سال‌های قبل از پیروزی این نکته به‌روشنی نمایان است که خطر عمده هیئت حاکمه جبار پیش از هر چیز متوجه بنیاد توحیدی اسلام و موجودیت مذهب راستین اهل بیت و احکام پر فروغ قرآن بوده است. اینجاست که شهادت رزمندگان نستوهی چون مرحوم سید علی اندرزگو معروف به شیخ عباس تهرانی که قهرمان این مقاله است جهت ویژه‌ای یافته و شایسته است نام همیشه جاوید وی را در ردیف عظیم‌ترین و پرتوان‌ترین شهدای انقلاب اسلامی ایران ثبت نمود زیرا:

۱- شهید ما در طی سیزده سال زندگی و فعالیت مخفی خود هیچ‌گاه اتکاء روحی به خدا را از دست نداد و در کوران‌های حاد جاسوسی و امنیتی که دشمن پیرامونش بوجود می‌آورد و او ناچار می‌گشت با نام‌های مستعار و چهره‌های مبدل و گوناگون جهادش را ادامه دهد. لحظه‌ای بینش و ایمان مذهبی وی نلغزید و توجه او به امدادهای غیبی و حضرت ولی عصر (ارواحنا فداء) کاسته نشد. او در ساعات استراحت لحظه‌ای از ذکر خدا غفلت نمی‌ورزید و بدین طریق پیوسته روح ملتهب خویش را آرام می‌ساخت که گفت: « الا بذكر الله تطمئن القلوب »

۲- شهید ما در طول فراز و نشیب‌های حساس زندگی مخفی‌اش به شیوه‌ی مردمی زیست و با این‌که مسئولیت دو همسر و چهار فرزند را برعهده داشت یک قدم فریب و سوسه‌های شیطانی را نخورد و به هیچ‌یک از پیرایه‌های اشرافی‌گری و اسراف و تنعم دل نبست. او که از متن محروس زمان خویش برخاسته بود و با پذیرش اصل محرومیت به ندای امام خمینی پاسخ داده بود، خصلت انقلابیش را در تمام زوایای زندگی خانوادگی و در طول عمر از دست نداد او همواره لباس خشن می‌پوشید و به یاد مستضعفین بود.

۳- شهید ما پس از اختفا برخلاف شیوه‌ی پاره‌ای گروه‌های سیاسی هرگز از متن فعالیت‌های انقلابی و رسالت اسلامی خویش کناره نگرفت و کنج عزلت برنگزید بلکه با عشقی طوفان را به میزان حرکت انقلابیش افزود؛ بگونه‌ای که در طی سیزده سال اختفا با آن همه تعقیب‌های ساواک و ارتش و وزارت خارجه و سفارتخانه‌های ایران در خارج از کشور نام‌برده فریضه‌ی پخش و توزیع سلاح بین گروه‌های مبارز و انقلابی داخل و خارج کشور را با دقت تمام انجام می‌داد.

او در بسیاری از ترورهای انقلابی مستقیم و غیرمستقیم دخالت داشت و ارتباطات منظم خویش را با مقام رهبری انقلاب و کلیه‌ی هم‌زمان خود ادامه می‌داد، بدون آن‌که دچار کیش شخصیت شده و با عمل انقلابی خود در اعدام منصور تجارت و خودنمایی نماید.

۴- شهید ما با این‌که مرگ و شهادت را همواره در چند قدمی خود احساس می‌کرد. لحظه-ای ترس بر او مستولی نگشت و با تهور و گستاخی هر چه بیشتر به استقبال حوادث می‌رفت. او با تکیه‌گاه خدائی که داشت و رابطه‌ای که با سبیل الله در ایده و عمل خود حس می‌نمود، از افسانه‌های تعقیب مزدوران مسلح ساواک و سیا نمی‌هراسید و از موضعی قاطع و شجاع عمل می‌نمود.

« أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَأَخَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ »^۱

در یک نگاه می‌توان این شهید خداگونه را که در راه ولایت راستین ائمه‌ی اطهار و صراط مستقیم امامت و خط فکری امام خمینی به متعالی‌ترین درجات (فوز عظیم) نایل شد، انسانی چند بعدی و شامخ دانست که یک‌جا مبارزه قهرآمیز را همراه قدس و تقوای سیاسی - انقلابی و زهد عارفانه و خشونت و شهادت را در کنار تواضع و فروتنی در خود جمع کرده بود. دشمن تا دندان مسلح وی همیشه از مهارت در تیراندازی و آتش گلوله او در وحشت بود و بالاخره نیز توانست وی را دستگیر و بازداشت نماید تا این‌که چند لحظه پیش از افطار در ماه مبارک رمضان در حالی که شهید ما روزه بود، در اثر چند رگبار گلوله‌های آمریکائی ساواک از پای درآمد و به افق اعلی و تاریخ پیوست. هر چند او در میان ما نیست ولی خون گرم او و هزاران شهید انقلاب چنان جوشید و به کالبد مبارزه انرژی بخشید که دشمنان اسلام و سردمداران رژیم سفاک پهلوی و عناصر مزدوری که سیزده سال در جستجوی اندرزگو بودند سرنگون و در گنداب تاریخ مدفون شدند.

این است که شهید قلب تاریخ و عناصر همیشه پویا و زنده و فعال هر زمان است.

^۱ سوره یونس، آیه ۶۲

زندگی حماسه آفرین شهید سید علی اندرزگو

بعد از واقعه‌ی خونین پانزدهم خرداد سال ۱۳۴۲ مجاهد شهید سید علی اندرزگو (معروف به شیخ عباس طهرانی) در تهران دستگیر می‌شود. شهربانی روی او حساسیت به‌خرج می‌دهد، به‌طوری که اگر چه در آن زمان از شکنجه و زدن خبری نبود با این حال آن‌قدر او را می‌زدند که بیهوش می‌شد و او را یکی از افراد فعال در سطح بازار معرفی می‌کنند.

پس از چندی با مرحوم حاج صادق امانی و دیگر دوستان تصمیم می‌گیرند که در راه پیشبرد اهداف و خواسته‌های رهبر انقلاب - امام خمینی - مبارزه‌ی مسلحانه را در پیش گیرند و برای شروع به‌کار تصمیم به اعدام حسنعلی منصور عامل ننگین قرارداد کاپیتالاسیون می‌گیرند و در این راه اولین کسی که با سوگند به الله اعلام می‌دارد که تا آخرین لحظات حیات مبارزه خواهد کرد و اسلحه را هیچ‌گاه به زمین نخواهد گذاشت شهید سید علی اندرزگو بوده است. بعد از طرح نقشه ترور منصور هنگامی که افراد مسئولیت‌ها را به‌عهده می‌گرفته‌اند او می‌پذیرد که هنگامی که ماشین حسنعلی منصور وارد میدان بهارستان می‌شود سرعت ماشین منصور را کند نماید تا شهید محمد بخارائی بتواند به راحتی نخست وزیر وقت را هدف قرار دهد و در ضمن نقش ناظر را هم داشته باشد که اگر گلوله محمد بخارائی به هدف اصابت نکرد او خود منصور را اعدام کند.

مرحوم سید علی اندرزگو - شیخ عباس طهرانی - با نقشه‌ای جالب ماشین حسنعلی منصور را نزدیک مجلس شورای ملی (واقع در میدان بهارستان) متوقف می‌کند و باعث می‌شود که منصور نزدیک مجلس شورای ملی از ماشین پیاده شود در همین حال شهید محمد بخارائی بطرف منصور خائن نشانه می‌رود که گلوله به گلولی ناپاکش می‌نشیند و حلقوم و حنجره‌ی عامل استعمار و استبداد را با سرب پر می‌کند.

در همین حال شهید سید علی اندرزگو برای اطمینان بیشتر و این‌که مبادا این مزدور کتیف جان سالم به‌در ببرد، مغز منصور را هدف قرار می‌دهد و بدین وسیله منصور عامل قرارداد ننگین کاپیتالاسیون^۱ را اعدام می‌کند.

^۱ کاپیتالاسیون یعنی مصونیت قضائی و حقوقی مستشاران و کلیه وابستگان اداری و فنی اتباع خارجی در کشور.

پس از این ماجرا اندرزگو صحنه را ترک می‌کند و از اینجا زندگی پرماجرا و پرخاطره و حماسه آفرین شهید ما آغاز می‌گردد؛ زیرا این فرار ۱۵ سال تلاش و مبارزه را به همراه دارد. سالیانی که هر لحظه و ساعتش بیانگر هزاران سختی و زحمت‌ها و خون دل و فرار و مخفی شدن اوست. پس از فرار شهید یکی از دوستانش به نام قاسم فخار به او پناه می‌دهد و سعی می‌کند او را از دسترس دشمن محفوظ دارد. او را توسط بعضی از برادران از جمله آقا باقر نجار محافظت می‌کنند تا این‌که او را برای تحصیل به قم می‌فرستند و در این ضمن اندرزگو سفری به عراق می‌کند؛ به طوری که دوستانش نقل می‌کنند عراق یک پارچه آرام و مردم عراق از اوضاع ایران بی‌خبر بودند. اما با سفر مجاهد شهید وضع عراق به کلی تغییر کرد. او با کمک دوستان از جمله دکتر صادق مردم را جمع می‌کردند و برای سخنرانی به منزل مراجع تقلید می‌بردند و با ایراد سخنرانی در مجامع عمومی یک حالت شوری نسبت به نهضت ایران در عراق بوجود آورد. مجاهد شهید سید علی اندرزگو در دادگاه غیاباً به اعدام محکوم می‌گردد. در سال ۱۳۴۵ به ایران مراجعت می‌نماید و در قم شناسائی می‌شود و لو می‌رود. پس از آن شهید سید علی اندرزگو به شمیران می‌رود و در چیز مشغول به فعالیت و درس می‌شود.

آقای سید اصغر هاشمی مدیر مدرسه علمیه چیز می‌گویند:

یک روز آقای بغدادی شیخ عباس طهرانی (سید علی اندرزگو) را به منزل ما آورد و اظهار داشت که ایشان می‌خواهند درس بخوانند. من در ایشان یک صفای باطن یافتم و به همین جهت پذیرفتم و مشغول درس خواندن شد از همان روزهای اول معلوم شد که فردی است با یک استعداد و هوش خدادادی و من تا آن موقع طلبه‌ای به آن استعداد ندیده بودم.

مرحوم سید علی اندرزگو چون دارای روحیه خاصی بود مدیریت مدرسه را به وی می‌سپارد و در یک نیمه شعبان که جشن تولد امام زمان بود ایشان عمامه می‌گذارند و از آن به بعد رسماً به لباس روحانیت درمی‌آیند.

کسانی که در چیز با ایشان آشنائی داشتند می‌گفتند شیخ عباس آدم عادی نبود به خاطر این- که هر وقت از اتاق بیرون می‌رفت، در اتاق را قفل می‌کرد که کسی داخل اتاق نشود و این ایجاد حساسیت می‌نمود. ولی خودش مطلب را به سادگی حل می‌کرد که چیزی نیست حالا که

من هستم می‌توانید بیایید داخل اطاق. یک روز از طرف کلانتری شیخ عباس را می‌خواهند ایشان جلو می‌روند و می‌گویند شیخ عباس تشریف ندارند.

اگر با ایشان کاری یا سوالی داشته باشید من می‌توانم جواب دهم بعد شروع می‌کند از شیخ عباس یعنی خودش دفاع کردن بطوری که نظر آنها را از شیخ عباس برمی‌گرداند که شیخ عباس آدم خوبی است و اهل این حرف‌ها نیست و آنها را از تعقیب شیخ عباس منصرف می‌کند.

هنگامی که در مدرسه چیذر زندگی می‌کرد از صبح پنجشنبه از ایشان خبری نبود و همیشه در جواب دوستان می‌گفت اهواز بودم یا رفته بودم تبریز یا مشهد. یکی از دوستان ایشان می‌گفت: یک مرتبه از مدرسه بیرون می‌رفت و برای یکی دو شب نمی‌آمد از این جهت ما سعی کردیم که ایشان را تعقیب کنیم تا ببینیم به کجا می‌رود. با جدیت و علاقه‌ای که به این کار داشتیم تا شمشیران ایشان را تعقیب می‌کردیم ولی ناگهان ناپدید می‌شد.

او در مدرسه به تظاهر کارهای عادی مشغول بود اما از حرکات و حرف‌ها و کارهایش معلوم بود که اسراری در وی نهفته است. لحظه‌ای آرام نداشت و گاهی در شبانه روز ۴ ساعت می‌خوابید.

در چیذر به اصرار آقای موسوی، سید علی اندرزگو با نام مستعار شیخ عباس طهرانی ازدواج می‌کند. مرحوم سید علی اندرزگو با همسرش در خانه‌ی اجاره‌ای واقع در چیذر یکسال و نیم بطور طبیعی زندگی کردند. در این مدت مرحوم سید، افراد زیادی را به عنوان مهمان به منزل می‌آورد که بعدها معلوم شد این افراد تحت آموزش سید بوده‌اند.

در سال ۵۱ ستوان دوم مجید فیاضی که از دوستان شیخ عباس در چیذر بوده است دستگیر می‌شود نامبرده در اعترافات خود رابطه خود را با شیخ عباس طهرانی فاش می‌کند.^۱ مجید فیاضی آشنائی خود را با شیخ عباس چنین شرح می‌دهد:

حدود دو سال قبل من برای خواندن درس عربی به مدرسه چیذر رفتم و در آنجا با شیخ عباس آشنا شدم و او مقداری درس عربی گفت، پس از چند جلسه آشنائی او به ما اعتماد پیدا کرد همیشه در مورد شکسته شدن قوانین اسلام صحبت می‌کرد. حدود ۱۰ تا ۱۱ ماه پیش بود

^۱ اعترافات مجید فیاضی بزرگترین اعترافات نسبت به شیخ عباس می‌باشد مجید فیاضی اضافه بر شیخ عباس افراد دیگری از جمله پدرش را هم لو می‌دهد و بعداً هم در داخل زندان از نظر عقیدتی در نوسان می‌افتد و تغییر عقیده می‌دهد.

که یک شب من و راضی و خود شیخ عباس به منزل او رفتیم. او سه قبضه اسلحه به ما نشان داد و گفت می‌شود با تهدید اسلحه از پاسبان‌ها اسلحه گرفت. شیخ عباس از آقای خمینی تقلید و تعریف می‌کرد. یکبار دیگر می‌گفت: فدائیان اسلام رفته‌اند قبر نواب را شکافته‌اند و جنازه را برده‌اند در جای دیگر دفن کرده‌اند. بعد اضافه کرد که: این روش‌های چریکی که الان هست اول بار به وسیله فدائیان اسلام ایجاد شد.

یک روز من شیخ عباس طهرانی را در چیذر دیدم که می‌خواست به مسجد برود و من جلو رفتم و با هم سلام و علیک نمودیم. در موقع خداحافظی به من گفت: من یک گونی (کیسه) کتاب توقیفی دارم آیا توجائی داری که این‌ها را بطور موقت آنجا بگذارم تا بعداً در موقع مناسب ببرم؟ من گفتم باغی هست که ساختمان آن خالی است می‌شود آنجا گذاشت.

فردای آن روز که هوا تاریک شده بود شیخ عباس به منزل ما آمد و گفت آورده‌ام بیا برویم من و او حرکت کردیم دو تا جعبه در عقب یک وانت مزدای کوچک بود. به در باغ که رسیدیم و جعبه‌ها را در باغ گذاشتیم شیخ عباس گفت که این‌ها اسلحه است بطور موقت اینجا باشد، بعد آن‌ها را می‌برم. حدود ۵ یا ۶ هفته اسلحه‌ها در باغ بود حدود ۲۰ روز قبل از معرفی خودم یک روز او را در مدرسه دیدم و گفتم تکلیف چه می‌شود؟ گفت اگر تا سه هفته دیگر به منزل شما آمدم که هیچ، اگر نیامدم تو صبح جمعه ساعت ۹ به مدرسه بیا تا من ترتیب آن‌ها را بدهم. این قضیه در اینجا نیمه کاره ماند. شب چهارشنبه آخرین هفته‌ای که من آزاد بودم از سر کارم مستقیماً به منزل خواهرم رفتم و شب را در آنجا بودم. وقتی صبح آمدم پدر و مادرم گفتند دیشب مأمورین به منزل آمده‌اند و همه جا را گشته‌اند. من چیزی به آن‌ها نگفتم فقط گفتم خلاصه چه کار باید کرد؟ پدر و مادرم گفتند بهترین راه این است که بروی و خودت را معرفی کنی و صبح روز پنجشنبه که شب آن روز به کلانتری آمدم به باغ رفتم و اسلحه‌ها را با فشنگ که در گونی ریخته بودم به داخل استخر انداختم و به پدر و مادرم گفتم: من یک گونی اسلحه در استخر باغ انداختم و گفتم اگر تا سه، چهار روز بعد از رفتن من آن آخوندی که در چیذر است و به منزل ما هم آمده، به اینجا آمد اسلحه‌ها را بدهید به او ببرد و الا آن‌ها را از بین ببرید. سید علی اندرزگو بعد از شنیدن خبر دستگیری فیاضی به مدرسه چیذر می‌رود و می‌گوید من باید از اینجا بروم چون برادرم تصادف کرده و باید زن و بچه‌اش را نگهداری کنم و

بلافاصله یک کامیون می‌گیرد و سر دو ساعت تمام اسباب منزل را به کمک بچه‌های مدرسه چیدر خالی می‌کنند و حرکت می‌نمایند و هیچکس نمی‌فهمد که او به کجا رفت.

خانم شهید سید علی اندرزگو در این باره چنین می‌گوید:

یک روز شیخ عباس با ناراحتی و عجله به خانه آمد و گفت ما باید برویم تبریز زندگی کنیم چون در قم طلبه‌ها را می‌گیرند و شرایط نامساعد است. ما بقصد تبریز از خانه بیرون رفتیم ولی سر از قم درآوردیم.

در قم مرحوم سید برای اولین بار برای خانمش فاش می‌کند که فراری است و تاکنون بارها از چنگال ساواک گریخته است و این بار هم از چیدر فرار کرده است تا به دام نیفتد.

مرحوم شیخ عباس در منزل رضا نحوی اطاقی اجاره می‌کند و باز شروع به فعالیت می‌کند، شهادت و تهور سید همه را به تعجب وامیداشت. مردی که به اعدام محکوم شده است و ساواک و نیروهای امنیتی در سراسر ایران در تعقیب او هستند لحظه‌ای توقف و درنگ در امر مبارزه و جهاد در راه خدا را جایز نمی‌دانند. مدام تلاش می‌کند و با افراد و گروه‌های مختلف تماس می‌گیرد. برای آن‌ها امکاناتی از قبیل پول و اسلحه فراهم می‌سازد. در چیدر ۳۷ قبضه اسلحه کمری او توسط مجید فیاضی لو می‌رود و دشمن هراسان و وحشتناک بدنبال سرخ می‌گردد تا بلکه او را دستگیر و یا بکشد. اما او همچنان استوار و مقاوم بدون این‌که ترس را به وجود خودش راه دهد و بدون آنکه لحظه‌ای وقفه را جایز بداند باشکوه هر چه تمام‌تر با ایمان خالص به امید و بدون هراس از نیروهای طاغوتی و فرعون‌ی پهلوی که برای پیدا کردن او چه زنده و چه مرده، جایزه‌ها تعیین می‌کردند در قم به فعالیت و مبارزه ادامه می‌دهد.

ماه محرم فرا می‌رسد، فرصتی است برای افشاگری و آگاهی مردم. مرحوم سید علی اندرزگو به تبلیغ می‌رود. شکوه ایثار و از خودگذشتگی شیخ عباس به خداست که همه چیز غیر از خدا را از اندیشه او به فراموشی می‌سپارد. و بدون توجه به شرایط خاص خودش که شدیداً تحت تعقیب بوده و همزمان عکس‌های او بین ساواک و شهربانی‌ها و پاسگاه‌های ژاندارمری پخش می‌شده است، دست به یک عمل تبلیغاتی می‌زند.

از طرف دیگر ساواک با پی‌گیری و تعقیب، منزل مسکونی شیخ عباس را در قم مورد شناسائی قرار داده و برای ردیابی از شیخ عباس، یک روحانی نمای ساواکی را به منزل شیخ عباس می‌فرستد تا کسب خبر کند؛ که جواب می‌شود ایشان به تبلیغ رفته‌اند.

مجاهد شهید سید علی اندرزگو از سفر تبلیغ بازمی‌گردد و به منزل یکی از دوستانش می‌رود؛ به سید خبر می‌دهند که پدر زنت را ساواک دستگیر کرده و می‌خواهند تو را پیدا کنند؛ شیخ عباس به منزل می‌رود و می‌گوید باید برویم. شبانه همراه زن و دو فرزندش و خواهر زنت از قم به طرف تهران حرکت می‌کنند. شب را در منزل یکی از دوستانش بنام اسداله اوسطی به سر می‌برد.

روز بعد سید لباس‌های طلبه‌ای را در می‌آورد و لباس شخصی می‌پوشد و به سمت مشهد می‌روند و در مسافرخانه‌ای منزل می‌گیرند ولی روز بعد برای این‌که شناخته نشود یک منزل اجاره می‌کنند.

شهید سید علی اندرزگو در مشهد با آقای طبسی تماس می‌گیرد و قرار می‌شود که زمینه‌ای فراهم گردد تا سید با خانواده به افغانستان برود و بعد از تماس‌های زیادی با زابل و زاهدان، زمینه برای رفتن ایشان به افغانستان فراهم می‌گردد. ماشینی تهیه می‌گردد و ایشان همراه خانواده به زابل می‌روند. بعد از زحمات و مشقات زیاد و چند بار رفت و آمد به افغانستان و مشهد (قرار بود با گذرنامه افغانی به نجف برود) مرحوم سید علی اندرزگو به افغانستان می‌رود.

پس از یک ماه توقف در افغانستان به مشهد باز می‌گردد. در بین راه بخاطر حساسیت منطقه راه‌ها تحت کنترل بود و همه را می‌گشته‌اند. مرحوم سید اسلحه‌ها را به کمر خانمش می‌بندد تا موقع بازرسی پیدا نکنند. ولی چون بازرسی دقیق انجام می‌شده حساسیت مأموران هم فوق العاده بود. سید به این بهانه‌ی این‌که زخم دچار حالت تهوع شده است به گوشه‌ای دور از پاسگاه می‌رود و در آن‌جا اسلحه‌ها را خاک می‌کند و علامت می‌گذارد که هر وقت که خواست راحت‌تر پیدا کند و با این ابتکار از پاسگاه به سلامت رد می‌شوند. هنگامی که به مشهد بازگشتند به ملاقات آقای طبسی می‌رود. آقای طبسی با یک حالت خاصی به ایشان اظهار می‌دارد :

شما چگونه به خود اجازه دادید با این حساسیت که ساواک روی شما دارد و با این شرایط سختی که به افغانستان رفتید مجدداً برگردید؟ مرحوم مجاهد شهید سید علی اندرزگو در جواب می‌گوید: احساس کردم در آن شرایطی که من زندگی می‌کنم آن چیزی که من می‌خواهم وجود ندارد. به این معنی که اخلاق و آداب اسلامی در آن جمع حاکم نبود و من نمی‌توانستم تحمل کنم. حساب کردم آنجا نمی‌توانم کار بکنم از طرف دیگر من در هر شرایطی که باشم باید کار بکنم. وقتی در آنجا نتوانستم کار بکنم ناچارم که به ایران بازگردم حالا که ساواک در تهران مرا شناسائی کرده است و دیگر در آنجا امکان فعالیت برایم باقی نمانده، می‌توانم در مشهد مخفیانه زندگی کنم. و به همین دلیل مرحوم شیخ علی تصمیم می‌گیرد که در مشهد زندگی کند و با همکاری دوستانش از جمله آقای طبسی زمینه برای کار و فعالیت و زندگی ایشان فراهم می‌شود.

در مشهد توسط یک نفر قناد در بازارچه سرشور خانه‌ای اجاره می‌کند و ساکن می‌شود. در مدتی که در مشهد به سر می‌برد با قیافه‌های مختلف به تهران و شهرستان‌ها رفت و آمد می‌کند. مرحوم سید علی اندرزگو هنگامی که در مشهد بود شب‌ها نزد ادیب نیشابوری درس می‌خواند و روزها در همان خانه به بچه‌های طلبه درس می‌داد و در طول این مدت خانه‌های متعددی را عوض می‌کرد تا اینکه روزنامه‌ها نوشتند هر کس باید مستأجر خود را معرفی کند. او برای آن که مبدا معرفی شود و مورد شناسائی قرار گیرد موضوع را با یکی از دوستانش که تیر خورده بود و دستش مجروح شده بود در میان گذاشت. آن دوست ۲۰۰ هزار تومان تهیه می‌کند و در اختیار سید قرار می‌دهد و با مقدار پولی که خود اندرزگو تهیه می‌کند موفق می‌شود که خانه‌ای بخرد. هنگامی که شهید اندرزگو این خانه را می‌خرد با اطمینان بیشتری فعالیت‌های خودش را ادامه می‌دهد. اسلحه و بی‌سیم به خانه می‌آورد و آن‌ها را در منزل آزمایش می‌کند. یک سال پس از خرید خانه به طور قاچاق و مخفی به مکه می‌رود بعد از دو ماه از مکه به مشهد باز می‌گردد. بار دیگر سفری می‌کند به قصد حج عمره، ولی برای تماس با امام خمینی به نجف می‌رود که از امام دستوراتی بگیرد.

سید علی در ابتدای این سفر به لبنان می‌رود و از آنجا با گذرنامه جعلی به نجف می‌رود و سفرش به نجف شاید حدود ۱۵ روز طول می‌کشد.

شهید سید علی اندرزگو سفرهای زیادی به کشورهای مختلف رفته است. آخرین سفرش به کشورهای عربی سوریه و لبنان شاید حدود ۲ مال طول کشید که در طول این دو ماه دوره‌های آموزش نظامی را طی می‌کند و در آنجا به کمک یکی از دوستانش _ استاد جلال الدین فارسی _ نشریه‌ای را به چاپ می‌رسانند بنام فدائیان در سه شماره^{۱۱}

هنگامی که سید از این سفر برگشت بسیار راضی و خوشحال به نظر می‌رسید. یکبار آقای طبسی را ملاقات می‌کند و به ایشان می‌گوید: دیگر کار را تمام کردم و اضافه می‌کند که برادران ما در خارج به ما قول داده‌اند که به ما دستگاه‌هایی بدهند که می‌توانیم از فاصله ۱۰۰۰ متری ودک (شاه) را بزیم و تصمیم می‌گیرد که برای مدت زیادی رفت و آمد شاه مخلوع را کنترل و بررسی نماید تا اینکه بتواند در مسیر او موشک‌ها را کار بگذارد.

شهید سید علی اندرزگو می‌رفت که همزمان با مبارزات شکوهمندانه‌ی ملت ایران به این مبارزه جلوه و شکوهی خاص بخشد و با حرکتی اعجاب انگیز شاه را در زباله‌دان تاریخ مدفون سازد و با اعدام وی چنان درس عبرتی به تمام امپریالیسته و استعمارگران شرق و غرب بدهد که آسایش و راحتی را برای همیشه فراموش نمایند.

اندرزگو در پی بدست آوردن این امکانات طرحی وسیع و عظیم برای اعدام شاه مخلوع می‌ریزد (از جزئیات این طرح اطلاع چندان در دست نیست زیرا به علت وجود شرایط خفقان و مبارزه مخفی به هر فردی اطلاعات مورد نیاز را می‌دادند. از این رو امیدوارم که در آینده با تحقیق و کاوش بیشتر و همّت دوستان شهید این نواقص و ضعف اطلاعات را جبران نمائیم).

^۱ آخرین مسافرت وی اواخر زمستان ۵۶ بوده است که از طریق پاکستان به سوریه و از آنجا به عراق رفت و مدتی در عراق خدمت امام بود و بعد از مدتی به سوریه بازگشت و از آنجا به پاکستان و زاهدان آمد. در این سفر با ابوجهاد و دکتر چمران و جلال الدین فارسی دیدار کرد هنگامیکه خدمت امام می‌رسد، اما به ایشان می‌فرمایند که: مواد خام مسائلی را که در نایدان وجود دارد در اختیار ما بگذارید و ما آنها را مورد توجه قرار می‌دهیم و در سخنرانها و اعلامیه‌های خود خواهیم گنجانید.

^۱ یکی دیگر از مسائلی که در سفر بخارج مورد توجه و نظر ایشان بود، مسئله نظامی بود که از دوستان می‌خواست تا آنجا را آباد کنند برای رفتن برادران به آنجا و دیدن دوره‌های چریکی.

او با شور و شوقی وصف ناشدنی دست به فعالیت گسترده‌ای می‌زند تا این کار عظیم را تحقق بخشد. بدنبال همین برنامه سید علی به سراغ یکی از دوستانش بنام علی اکبر شالچی می‌رود.^۱

این ملاقات اوائل ۵۷ در منزل یکی از برادران به‌نام آقای جواد حافظی انجام می‌گیرد. در این ملاقات خطاب به شالچی چنین می‌گوید: داداش جون من یک طرحی ریخته‌ام برای از بین بردن شاه خائن که به فضل الهی این افراد از داخل ارتش کاندید و تعیین شده‌اند. این‌ها کسانی هستند که نزدیک به مقر و کاخ شاه هستند. ما باید حتماً این را انجام دهیم بلکه با عنایت خداوند مردم ایران از دست این فاسد و مفسد نجات پیدا کنند. کسی از این طرح خبر ندارد چون جان عدّه‌ای در گرو این طرح است.

آنگاه ایشان مأموریت و مسئولیت آقای شالچی را در رابطه با این طرح این‌چنین مشخص می‌کند:

شما چون به طریق زمینی و گمرکات و جاسازی در اتومبیل آشنائی داری این وظیفه شماست که سلاح‌های مورد نیاز ما را که در خارج تهیه شده و من در سفر قبل پول آنرا داده‌ام تحویل بگیری و به ایران منتقل نمایی و در اسرع وقت در تهران به ما تحویل دهی. ۲۴ ساعت وقت داری تا جواب خود را چه مثبت و چه منفی بمان بدهی. آقای شالچی مسئولیت را می‌پذیرد و قرار می‌شود که ایشان به تهران بروند و ماشین مورد نظر را تهیه کنند. بعد از جستجوی زیاد در تهران ماشین دست دومی به قیمت هفتاد و سه هزار و چهارصد تومان تهیه می‌کنند. آقای شالچی برای این‌که سفر حالت عادی به‌خود بگیرد با خانواده عازم می‌شود. در ضمن قرار بوده است که در موقع رفتن اسناد و مدارکی را به خارج از کشور ببرند. این اسناد عبارت بودند از آنچه که در ایدان از طرف گروه‌های مختلف پخش می‌شد که بیانگر مواضع این گروه‌ها در قبال جنبش بود. در میان این اسناد یکی پاسپورتی بود که برای سید تهیه شده بود و آنرا برای استفاده‌ی سایر برادران به خارج می‌فرستاد و در بین اسناد مقدار زیادی پول بود که ایشان برای برادران خارج کشور می‌فرستاد. اسناد در ماشین جاسازی می‌شود و روز ۳۰ تیرماه ۵۷ آقای شالچی از

تهران حرکت می‌کند. قبل از حرکت سید علی اندرزگو قرار می‌گذارد که آقای شالچی ۱۵ ماه رمضان و حداکثر تا آخر ماه رمضان تهران باشد. در ضمن نامه‌ای را که در بین جلد کتاب جاسازی کرده بود به آقای شالچی می‌دهد - این نامه را مرحوم شیخ عباس طهرانی یکشب به خانه می‌برد و به خانمش می‌گوید یک استکان آب پیاز برای من بگیر می‌خواهم نامه‌ای بنویسم. با آب پیاز و موادر دیگر نامه‌ای می‌نویسد و آنرا در حضور آقای شالچی در بین جلد کتاب جاسازی می‌کند و اینکار را آن قدر با مهارت انجام می‌دهد که آقای شالچی می‌گوید من دچار تردید شدم که نامه در کدام طرف جلد است - آقای شالچی روز هفتم ماه رمضان وارد سوریه می‌شود و پس از زحمت و تلاش زیاد موفق می‌شود که با رابط و مسئول امور در دمشق تماس برقرار کند. آقای شالچی قبلاً از ماشین سه کلید ساخته بود و یک سویچ ماشین را به مسئول امور آنجا آقای حمیدالهی می‌دهد تا صبح ماشین را از مقابل هتل بردارند و آنرا جاسازی کنند و اسلحه‌ها را در آن قرار دهند.

زمان به سرعت می‌گذشت ولی کارها به کندی پیش می‌رفت. ۱۵ رمضان گذشت اما خبری نشد. از طرف دیگر مرحوم سید علی اندرزگو در آخرین روزهای حیاتش در تماسی که در تهران با آقای حافظی می‌گیرد از آقای حافظی سؤال می‌کند که آیا شما از آقای شالچی خبری ندارید؟ ایشان اظهار بی‌اطلاعی می‌کنند. سید بی‌صبرانه در انتظار نتیجه این مسافرت بوده که..... در یکی از روزهای ماه رمضان مرحوم شیخ عباس طهرانی در تماسی با آقای علوی به ایشان می‌گوید من با کسی که در داخل کاخ زندگی می‌کند رابطه برقرار کرده‌ام بیا با هم نقشه‌ای بکشیم که شاید موفق شویم بدینوسیله شاه را از پا درآوریم.

فردی که در داخل کاخ زندگی می‌کرده مسلح نبود و لذا می‌بایست مرحوم شیخ عباس از یک راه طبیعی این فرد را مسلح سازد تا در موقع لزوم بتواند وظیفه‌اش را انجام دهد. مرحوم شیخ عباس به این نتیجه می‌رسد که بهترین راه برای مسلح کردن این فرد این است که وسایل ورزشی بسازد و در آنها جاسازی کند و آنرا از این طریق مسلح سازد. از این جهت تصمیم می‌گیرند که دو میل زورخانه و دو دمبل تهیه کنند و آنرا جاسازی کنند؛ به این شکل که در داخل میل‌ها دو قبضه کلت جاسازی و در دمبل‌ها هم مواد منفجره جاسازی شود.

مرحوم شیخ عباس از این کار خیلی خوشحال و امیدوار بود که شاید شاه به این وسیله از پا درآید. چون احتمال موفقیت خیلی زیاد بود. چند روز بعد ایشان خراط و ریخته‌گر می‌بیند و این وسایل روزهای پانزدهم و شانزدهم رمضان آماده می‌گردد. دمبل‌ها را جوری ساخته بودند که گردی دایره‌ها روی هم سوار می‌شد و آنگاه مواد انفجاری را توی آن ریخته بودند که در زمان احتیاج از آن استفاده کنند.

از برنامه‌هایی که او در نظر داشت این بود که یک گروه متشکل از افرادی که در خط امام و از نظر اعتقادی مورد اعتماد هستند برای آموزش نظامی به لبنان بفرستند. این سفر قرار بود قبل از رمضان انجام بگیرد اما خود شیخ عباس بنا به عللی اظهار می‌داشت که این سفر باشد برای بعد از ماه رمضان.

از دیگر کارهایی که قرار بود در ماه رمضان انجام بگیرد تهیه شناسنامه برای برادران خارج از کشور بود که عکس‌های آن‌ها را خود اندرزگو از لبنان آورده و قرار بود این شناسنامه‌های جعلی طوری تهیه شود که اگر گم شد، بتوان از روی آن المثنی گرفت.

سه روز قبل از شهادت مرحوم سید علی اندرزگو در مشهد قبل از افطار در منزلش به حمام می‌رود. هنگامی که همسرش لباس می‌برد، شهید اندرزگو با یک اطمینان خاصی به خانمش می‌گوید این برای آخرین باری است که برای من لباس خواهی آورد سعی کن بعد از شهادت من بچه‌ها را خوب تربیت کنی، مسلمان بار بیاوری.

روز ۱۹ رمضان شهید سید علی اندرزگو با یکی از دوستان به نام آقای علوی قرار می‌گذارد به مسافرت بروند. چون در آن روز میل زورخانه و دمبل آماده بوده و ایشان می‌بایست به ساوه و همدان (خرمدره) می‌رفت تا با یکی از افرادی که در کار اسلحه دست داشت ملاقات کنند.

آقای علوی در این باره چنین می‌گوید: روز ۱۹ رمضان ما با هم قرار ملاقات داشتیم، بنا بود ساعت ۱۰/۵ صبح بطرف ساوه و همدان حرکت کنیم. مرحوم سید یک مرتبه گفت خوب است شب ۲۱ رمضان، شب شهادت علی (علیه السلام) را در تهران بماند و گفت: شب ۱۹ احیای خوبی بود صبر کن احیای شب ۲۱ را هم برقرار کنیم. آن وقت حرکت می‌کنیم، ما که در سال یک شب ۲۱ بیشتر نداریم اگر این را هم نرویم از دست ما خواهد رفت.

به اصرار ایشان از مسافرت منصرف شدیم. من گفتم پس می روم قزوین شب برمی گردم شما شب تلفن کن خبر سلامتی ات را بده آن وقت من صبح سر قرارها حاضر خواهم شد. وقتی من از قزوین برگشتم قهמידم که آن حدود شلوغ بوده است و شایع بود که کسی در درگیری کشته شده است؛ این شهید جز او چه کسی می توانست باشد.

روز ۱۸ رمضان آقای دکتر حسینی (اندرزگو) به مغازه لبنیاتی حاج اکبر صالحی تلفن می کند که من فردا _ ۱۹ رمضان _ برای افطار به منزل شما خواهم آمد.

ساواک به علت دستگیری چند تن از دوستان شیخ عباس می فهمد که یکی از اسامی مستعار سید علی اندرزگو، آقای دکتر و یا دکتر حسینی می باشد از اینرو وقتی آقای دکتر به حاج اکبر صالحی و یا دکتر حسینی تلفن می کند ساواک متوجه می گردد که این فرد شیخ عباس طهرانی است در نتیجه ساواک اقدامات لازم امنیتی را بجا می آورد که در سطور آینده بشرح آن خواهیم پرداخت.

۱۹ رمضان سید علی اندرزگو را در منزل مرتضی صالحی می گذارند و بعد از ظهر از منزل مرتضی صالحی خارج می شود و در ساعت ۵ بعد از ظهر به مغازه حاج اکبر صالحی می رود تا اعلامیه های منتشره را دریافت کند.

این اعلامیه ها عبارت بودند از بیانیه امام خمینی راجع به فاجعه سینما رکس آبادان و اعلامیه - ای از مخبر اسلام با تیترا ایران کوره آدم سوزی شاه _ و جزوه بهتر مبارزه کنیم و بیانیه ای از گروه توحیدی ضف. پس از دریافت اعلامیه ها ظاهراً و احتمالاً مرحوم سید علی اندرزگو به سرقرار ملاقات با رابط گروه منصورون می رود.

رابط گروه منصورون درباره این ملاقات چنین می گوید: ما تا همان روز آخر بعثت اینکه می خواستیم به خارج سفر کنیم با ایشان ارتباط داشتیم. بعد از ظهر روز ۱۹ رمضان در کوچه ای در جنوب شهر تهران روبروی پارک شهرداری با هم قرار داشتیم و ایشان قصد داشت که اعلامیه ای در رابطه با سینما رکس منتشر کند ولی چون امام در همین مورد بیانیه ای صادر کرده بود ایشان گفتند که دیگر احتیاجی نیست و همین اعلامیه امام را تکثیر می کنیم سپس ایشان دو تا کاغذ رمز برای دوتا از برادران ما که می خواستند به خارج بروند نوشت و تحویل ما داد. و آنگاه من ایشان را تا نزدیک میدان شهدا بردم و در آنجا ایشان را پیاده کردم.

شهید اندرزگو پس از این ملاقات ظاهراً بطرف منزل حاج اکبر صالحی حرکت می‌کند. از سوی دیگر ماشین‌ها و افراد کمیته تعقیب و مراقبت به منطقه فرا خوانده می‌شوند و پس از لحظه‌ای ماشین‌های گشت کمیته و اکیپ‌های دستگیری از راه می‌رسند و این بدان معنی است که مأموریت افراد تعقیب و مراقبت پایان یافته است. زمان بسرعت می‌گذرد و هنگام فاجعه نزدیک می‌گردد وضع منطقه اضطراب‌آمیز و زمان آستن حوادث دردناکی است.

ناگهان گزارشی می‌رسد که در خیابان دیده شده است که شیخ عباس به سمت کوچه سقا باشی می‌رود. تا دقایقی دیگر یکی از با شهامت‌ترین و فداکارترین فرزندان اسلام در خون خود می‌غلطد. مردی که برای رضای خدا از همه چیز خود گذشته و زندگی را در طبق اخلاص نهاده و جان بر کف ۱۵ سال رندگی مشقت بار و پُر محرومیت و آواره از خانه و کاشانه را تحمل کرده است.

ماشینهای کمیته یکی پس از دیگری بحرکت درآمدند. پیکان، پژو، لندرو، ولوو، پژو، خیابان را بستند، از چهار طرف محاصره شروع شد. تعداد مأمورین بیش از ۲۰ نفر بود مرحوم شیخ عباس بلافاصله پشت یک پیکان کرمی رنگ توقف می‌کند و حالت مسلح بودن را بخودش می‌گیرد.

یکی از مأمورین که به اسلحه M.P.F مسلح بوده از زیر ماشین به پاهای سید عباس رگبار می‌بندد شیخ عباس به زمین می‌افتد ولی پیمان خود را با خدای خودش فراموش نمی‌کند: (من هیچ‌گاه باعث اسارت دوستان و یارانم نخواهم شد)، از این رو پس از لحظه‌ای مکث و تأمل اسناد و کاغذها را از جیب خود بیرون می‌آورد و مقداری از آنها را می‌خورد و مقداری را پاره پاره می‌کند و با خون خود آغشته می‌سازد.

مأمورین با آنکه می‌بینند تیر خورده و خون زیادی از بدنش می‌رود از نزدیک شدن به او وحشت داشتند و می‌ترسیدند که جلو بروند. دشمن به انتظار است که ببیند سرنوشت او چه خواهد شد ولی این مجاهد نستوه بار دیگر استوار و مقاوم بر پا می‌ایستد و خود را مسلح نشان می‌دهد زیرا که من المومنین رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه؛ او با خدای خویش پیمان بسته

است که هیچگاه زنده بدست دشمن نیافتد و به همین جهت از زمین برمی خیزد تا نشان دهد که چگونه می توان حتی در آخرین لحظات حیات بر پیمان خویش ماند.

در حالی که از پایش خون می رفت دستهایش را بالا آورد که رگبار دوم به سینه و سر او نشانه رفتند و در همان حال سومین رگبار مسلسل به ناحیه ی کمر و دل او اصابت می کند و شهید اندرزگو بر زمین می غلظد.

پس از لحظه ای چند مأمور بطرف او می روند که شیخ عباس ناگهان تکان سختی بخود می دهد و آن مزدوران فرار می کنند و منوچهری مزدور ساواک فریاد می زند که نزدیک نشوید، مواد منفجره به خودش بسته. پس از اینکه بدن شهید از حرکت بازماند مأمورین با احتیاط به او نزدیک می شوند و او را در برانکارد قرار می دهند تا به آمبولانس منتقل سازند. آن شهید خودش را برای آخرین بار از روی تخت برانکار به پایین پرتاب می کند تا آخرین قطرات خون او از بدن خارج شود و زنده بدست دشمن نیافتد و این بار مزدوران او را با طناب به برانکارد می بندند و با آمبولانس او را از صحنه خارج می سازند. درود خدا و پاکان و نیکان و فرستگان بر او باد. تا هماره، تا هر گاه.

شعر

عقاب شهادت

اینک عقاب وار

ای برتر، ای شهید

در اوج می پری

و ابر، ابر رحمت

بر بال گل نشان تو،

چتر حمایت است.

بسیار سربلندی

چون کوه پرصلابت سرسبز

ای راههای گردن و اندامت

چون راه پر جلالت ایمان
ای ابر نوبهار
کوچکترین نشانه‌ی اینثارت
هنگام کز تمام وسعت می‌بارد.
هر برگ، با زبان ستایش
از جان من، ثنای تو می‌گوید
ای خوب
ای شهید
من در زلال روح تو اینک
پاکیزه از تمامت زنگارهای تلخ
کز خصم، می‌رسید بجانت -
عشقی شکوهمند و بزرگ و خدایگون
می‌بینم و به حرمت آن می‌برم نماز
آه ای لهیب حادثه
کز دوزخ پلیدی ابلیس
برخاستی، به سوختن جان عاشقان
آنک ز سیل خون شهیدان پاک ما
خواهی فسرد باز
اینسان بر اسب نخوت اهریمنی متاز
آه ای شهید پاک
ای خوبتر سلاله‌ی دانش
اینک
در بند بند شعر
وز پاکتر درون صفامند روح من
بر قامت بلند تو ایثارگر درود.

موسوی گرمارودی